

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم صل على محمد وال محمد عجل فرجهم

مجمع مدارس دانشجویی قرآن و عترت علیه السلام

مدرسه دانشجویی اهل بیت نبوت، کارگوه کودک



دانه سی و یکم تسبیح، سبحان الله

جوانه گندوم

نویسنده : معصومه افشار منش

موضوع: توجه به همکاری و روحیه کمک به اطرافیان، آشنایی با طریقه پخت شیرینی خوشمزه کرمانی سهن

کلمات کلیدی: کارگاه شیرینی پزی ، سهن گردویی، درد مچ دست، جوانه گندم، خمیر، خرما ، گردو، کمک کردن ، سبحان الله

داستان نهم سبحان الله: جوانه گندم

نویسنده: معصومه افشارمنش

تسبیح در این داستان از نوع تسبیح تعقیب نماز صبح است. مامان مرضیه نیاز به کمک دارد و درسته همه به او کمک می کنند ولی همین که این روحیه در اطرافیان ایجاد شده تا از خطر آسیب جدی نجات پیدا کند از لطف های خیلی زیاد خداست و تسبیح از کمک ناقص در مقابل کمک کامل و تام خداست. توجه به همکاری و روحیه کمک به اطرافیان.

آماده سازی ذهنی

بچه ها بلدید شیرینی بپزید؟ تا حالا شیرینی شهر کرمان، سهن گردویی، را خوردید؟ میدانستید چقدر زحمت دارد و چقدر مقوی هست؟

متن داستان

مامان مرضیه در کارگاه شیرینی پزی سفارش سهن گردویی داشت. بسم الله را گفت و گندمها را داخل آبکش های بزرگی ریخت. یاسین و یاسر و کوثر هم دوشادوش مامان کار می کردند. مامان در حال کار مدام میچ دست هایش را ماساژ می داد.

یاسر (داداش کوچک) به مامان گفت: «مامان می روم روغن زیتون را بیارم تا دست های شما را ماساژ بدهم.»

مامان گفت: «عزیزم، فعلا لازم نیست. بگذار برای بعد. کارمان مانده.»

یاسر گفت: «خب یک بوس گنجشکی به دستانتان بزنم.» لب هایش را بر روی دست های مامان گذاشت و مثل یک گنجشک بوسه کوچکی زد و سمت یاسین و کوثر دوید.

مامان گفت: «مامان فدای بوس های گنجشکی ات بشود، خدا حفظتان کند.»

یاسین (داداش بزرگ تر) کنار دیوار حیاط جایی که گل پیچک روی دیوار بالا و بالاتر می رفت، پارچه سفید نمداری را برداشت تا روی گندمها بندازد. یک سر پارچه را مامان گرفته بود و سر دیگرش را بچه ها. یاسر پایین پارچه را می کشید و قهقهه می زد، کوثر بالای پارچه را بالا و پایین می کرد و ریزریز می خندید. خلاصه بچه ها با

کلی سروصدا و بازی، پارچه را روی گندم‌ها انداختند. بعد از چند روز، گندم‌ها با سردی هوای پاییز حساسی جوانه زدند. مامان که جوانه‌ها را پهن می‌کرد تا خشک شوند، مچ دست‌هایش را دوباره ماساژ داد. بابا که برای رفتن به کتابفروشی آماده می‌شد، گفت: «باید کمتر از شان کار بکشید. کمی بیشتر استراحت کنید.» بعد روغن زیتون را برای مامان آورد تا کمی مچ‌هایش را با روغن زیتون ماساژ بدهد. جوانه‌ها که خشک شدند، بابا آن‌ها را آرد کرد، مامان مرضیه وارد کارگاه شد تا به وسایل داخل کارگاه نگاهی بیندازد. سینی‌های فر طبقه طبقه روی هم چیده شده بودند. ظرف بزرگ خمیر فضای وسط میز را پر کرده بود. خرما، هل، دارچین و زیره هم گوشه دیگر میز به چشم می‌خوردند. یک سبد گردو هم آماده شکستن بود. مامان مرضیه چند پیمانانه آرد سهن و چند پیمانانه آرد گندم داخل ظرف ریخت تا خمیر کند.

یاسین گفت: «من هم می‌خواهم آرد بریزم.» بعد ظرف را از دست مامان گرفت و شروع به ریختن آرد کرد. یاسر و کوثر هم آرد برداشتند تا خمیر کنند.

یاسر به کوثر گفت: «می‌خواهم شیرینی بپزم.»

کوثر گفت: «من هم قالب می‌زنم.»

با همدیگر خمیربازی می‌کردند و از ته دل می‌خندیدند. یاسین از شیر آب که کنار حوض داخل کارگاه بود برای مامان آب می‌آورد و کم‌کم به آرد اضافه می‌کرد. مامان یک کم که آرد را ورز داد، مچ دست‌هایش گزگز کرد. دست‌هایش را ماساژی داد و دوباره شروع به ورز دادن خمیر کرد. به یاسین گفت: «خمیر باید نرم و لطیف باشد. مواظب آب ریختن باشیم، خمیر شل یا سفت نشود.» خمیر داشت شکل می‌گرفت که مامان دیگر نتوانست ادامه بدهد. مچ دست‌هایش را گرفت و نشست. یاسین به مامان گفت: «آخ مامان باز هم دستانتان!» یاسین دست‌های مامان را ماساژ داد و صورتش را روی دست‌های مامان گذاشت و بوسه‌ای بر آن‌ها زد. مامان لبخندی زد و گفت: «قربان بچه‌های گلم بروم. خدا حفظتان کند.» یاسین به ظرف خمیر نگاهی انداخت و شروع به جمع کردن خمیرهای اطراف ظرف کرد، اما ورز دادن خمیرها خیلی سخت بود. رو به مامان کرد و گفت: «حالا چه کار کنیم؟» با چهره غمگین روی صندلی کنار مامان نشست و به فکر فرو رفت.

صدای در کارگاه آمد، یاسین رفت که در را باز کند. سلمان پشت در بود.

سلمان به یاسین گفت: «برای پخش نذری با بچه‌ها می‌خواهیم یک موکب جلوی مسجد بزنیم، شما هم می‌آیید؟»

یاسین به سلمان گفت: «دست‌های مامانم درد می‌کنند. سفارش نذری هنوز انجام نشده، من هم نمی‌توانم خمیر کنم. باید با مامان فکری برای سفارش کنیم.»

سلمان گفت: «عجب اتفاقی! ببینم چه کمکی می‌توانم بکنم.» و از یاسین خداحافظی کرد. مدتی گذشت. سلمان و مامانش به کارگاه آمدند. مامان سلمان گفت: «مرضیه خانم چه شده؟ چرا دست‌هایتان را بستید؟ یاسین جان، شما خمیر می‌کنید؟ ورز دادن این همه خمیر برای شما خیلی سخت است!»

یاسین گفت: «بله خمیرش زیاد است، ورز دادن سخت می‌شود. اما می‌توانم آب بیاورم.»

مامان مرضیه هم که به کارهایشان نظارت می‌کرد گفت: «ادویه را فراموش نکنید. تا خمیر شل است بریزید.»

مامان مرضیه همین که پیگیر کارها بود، چشمش به خرماهای تلمبار شده در ظرف افتاد خرماها را زیررویی کرد. چندتا خرما برداشت که هسته بگیرد. نگاهی به دست‌هایش انداخت، دید که نمی‌تواند. یاسین که مامان مرضیه را کنار ظرف خرما دید، با دیدن شیرۀ خرماها آب در دهانش جمع شد و رو به مامان مرضیه گفت: «خرماها با من و سلمان.» بعد با سلمان به سمت خرماها رفتند و هسته خرماها را جدا کردند. یاسر و کوثر یک‌هاون کوچک برداشته بودند و گردوها را می‌شکستند. تمام گردو را له می‌کردند. یاسین، همین که یاسر و کوثر را دید به سمتشان رفت و گفت: «چه کار می‌کنید؟! آرام‌تر! پوست و مغز گردو که باهم له شد.» بعد شروع به شکستن گردو کرد و به بچه‌ها شکستن درست گردوها را یاد داد. یاسر و کوثر ریزریز می‌خندیدند و گردویی برمی‌داشتند. با هر گردو شکستن، گل از گلشان می‌شکفت.

یاسین به سمت فر رفت و سینی‌ها را از داخل فر بیرون کشید و گفت: «مامان سینی‌ها را چرب کنم.»

مامان سریع پیش یاسین آمد و گفت: «سینی‌های فر را خوب چرب و بعد آردپاشی می‌کنیم.»

مامان سلمان هم به یاسین و سلمان گفت: «بچه‌ها بیایید خمیرهایی که در چهار طرف سینی قراردارند با دست به هم برسونید تا خرماها دیده نشوند.» بچه‌ها ذوق‌زده در حال انجام کار بودند که صدای بابارضا را شنیدند. بابا که عطر زیره و هل و دارچین را از کارگاه احساس می‌کرد، به سمت کارگاه آمد. مامان سلمان و بچه‌ها را دید. همه مشغول بودند. تا اینکه وقت برش زدن خمیر شد. اما نمی‌توانستند خمیر را برش بزنند. به همدیگر نگاه می‌کردند شاید دیگری بتواند، اما کسی نمی‌توانست. بابا سمت مامان مرضیه رفت. نگاهی به دست‌های مامان انداخت. مامان با لحن لرزان رو به بابا گفت: «همه کارهای سفارش را مامان سلمان و بچه‌ها انجام دادند. من خیلی کاری نکردم. الان هم برش خمیر مانده.»

بابا چاقو را برداشت و گفت: «نگران نباشید. الان درستش می‌کنم. کار برش خیلی به مچ دست فشار می‌آورد، کار شما نیست.» بعد خمیرهای در سینی را یکی یکی به شکل لوزی برش زد. بعد داخل فر گذاشت و گفت: «سبحان الله که با کمک مامان سلمان و بچه‌ها، دست‌هایتان آسیب بیشتری ندیدند. سفارش نذری بوده از همه قبول باشد. فکر کنم باید یک دستگاه خمیرکن برای شما بخرم.»

فعالیت پیشنهادی:

با کمک مامان شیرینی بپزید: ۲ پیمانانه کوچک ارد، ۱ پیمانانه شیر، ۱ پیمانانه روغن ، دو قاشق غذاخوری شکر : خوب ورزبیدید و شکل درست کنید و بذارید توی فر یا قبلمه.



